



۱۳

به عمل کار برآید

شهید حسین سلامی

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

آگاه باشید! دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می‌گیرند.

رعد ٢٨



مسئولیت تابلوی فرهنگی سیاسی مدرسه رو به من سپرده بودن. خیلی دوست داشتم جوری مطلب بنویسم که همهٔ بچه‌ها با اشتیاق دنبال کنن و حتی یه نفر هم ساده از کنار تابلو رد نشه. برای همین ساعت‌ها برای جمع‌آوری مطالب وقت گذاشتم. همهٔ کارها انجام شد و داشتم مطالب آماده شده رو دسته‌بندی می‌کردم که بابام رسید و گفت: «اینا چیه پسرم؟»

قضیهٔ مسئولیت جدیدم رو براشون تعریف کردم؛ ایشونم گفتن: «مبارکه! اما اگه می‌خوای موفق بشی، این توصیهٔ خدا رو فراموش نکن: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ...﴾»

از اونجایی که می‌دونستم بابای نقطه‌زن، بهمون نکات کلیدی رو می‌گه، از کنار توصیه‌ش ساده رد نشدم و تصمیم گرفتم زمان انجام کارهای تابلو، مدام این آیه رو تکرار کنم.

[روز اول راه‌اندازی تابلو] همون جوری که پیش‌بینی می‌شد، تابلوی تازه نصب شده کنجکاوای بچه‌ها رو برانگیخت و همه دورش جمع شدن.

منم یه گوشه ایستادم و نگاه کردم تا واکنش‌ها رو ببینم. راستش هرکی از مطالب تعریف می‌کرد، قند تو دلم آب می‌شد و هرکی بی‌تفاوت رد می‌شد، دلم می‌گرفت. اون لحظه یاد حرف بابا می‌افتادم و مدام آیهٔ ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ﴾ رو تکرار می‌کردم؛ اما دلم آروم نمی‌شد. مخصوصاً وقتی یه عده با خوندن مطالبی

که با تفکراتشون هم سو نبود، بدوبیراهی می گفتن و می رفتن، خیلی به هم می ریختم. از اونجایی هم که برام مهم بود کسی از تابلو بدش نیاد، سعی کردم مطالب روزهای بعد جوری باشه که به مذاق همه خوش بیاد؛ اما این شروع یه بازی خسته کننده بود. این وری می نوشتم، یه عده ناراحت می شدن؛ اون وری می نوشتم یه عده دیگه. وقتی هم سعی می کردم بی طرف بنویسم، باز صدای خیلی ها در می اومد که چه تابلوی بی خودی. هرچی بیشتر سعی کردم باب میل بچه ها بنویسم، مشتری های تابلوم کمتر شد. تا اینکه یه روز وقتی دیدم یکی از بچه ها جلوی همه، دست انداخت و مطالبی که کلی براش زحمت کشیده بودم رو پاره کرد، عصبانی شدم و با همدیگه گلاویز شدیم. اون روز ناظم توی دفتر سرم داد کشید و گفت: «رفیقت اشتباه کرده مطالب رو پاره کرده و تنبیه می شه، اما تو که تابلوی فرهنگی دستته، چرا از مطالبی که می نویسی، چیزی یاد نگرفتی؟» دیگه رمقی برای نوشتن نداشتم. خسته و کوفته و ناراحت رفتم خونه. وارد که شدم، دیدم بابام وضو گرفته و می خواد قرآن بخونه. مثل همیشه هم نگفته، با یه نگاه حال رو فهمید.

– چی شده آقامجید! چرا دمقی؟

به حدی ناراحت بودم که نفهمیدم نباید اون جوری با بابام حرف بزنم. بالحن تندی گفتم:

– بابا انگار این دفعه توصیه ت اشتباه بود ها. آیه ای که گفتمی به کارم نیومد؛ طوفان زده شدم، جای آرامش گرفتن.

بابام لبخندی زد و گفت: «بیا بشین ببینم چی شده بابا.»

تموم اتفاق ها رو از روز اول براش تعریف کردم. گفتم که توی حال بد، توی عصبانیت و گل گل و توی لحظه لحظه کارهای تابلو، آیه ای که گفته بود رو زمزمه کردم؛ اما نه تنها موفق نشدم، بلکه اوضاع هر روز بدتر از دیروز شد. ایشونم بادقت فقط گوش داد و وقتی حرف هام تموم شد، گفت:

– گیر کار همین جاست که فقط این آیه رو خوندی بابا. این آیه خوندنی

نیست، عمل کردنیه.

– یعنی چی؟

بابا قرآن رو بوسید و گذاشت جلوش، مکثی کرد و گفت:

یادته بار اولی که اسرائیل به ایران حمله کرد و چند جا رو زد، فرماندهان ماهی رجز خوندن برای اسرائیل؛ اما خبری از انتقام نشد؟ اون روزها خیلی ها شروع کردن به افرادی مثل شهید سلامی تیکه انداختن. حتی بعضی مذهبی ها هم تکه کلام ایشون که یه جا گفته بود: «انتقام می گیریم، انتقام سخت» رو مسخره می کردن. بعضی ها طعنه می زدن که چی شد انتقامتون؟ همه ش شعار می دین؛ یه عده هم توهین کردن به فرماندهان ما که ترسو هستین و حُب این حرف ها برای کسی که عمرش رو واسه دفاع از این کشور و مردم گذاشته سخته بابا؛ سخته شجاع باشی و بهت بگن ترسو؛ اما شهید سلامی در مقابل تموم این طعنه ها و تحقیرها و تهمت ها خم به آبرو نیارود و یه جا هم گلایه نکرد. از کارش و راهی که می رفت هم به ذره دل سرد نشد؛ می دونی چرا؟ چون توی زندگی به این آیه عمل کرده بود بابا. این آیه می گه توی مشکلات، توی طوفان ها و توی تموم اتفاق های زندگی، فقط در خونه من خدا آرامش پیدا می شه. شهید سلامی هم اینو خیلی خوب فهمیده بود. دخترش می گه: «توی خونه ما، ساعت زنگ دار، صدای بابا بود. عادت همیشگی ش این بود که سحرها بیدار می شد، نماز شبش رو می خوند؛ اذان که می دادن، نماز صبحش رو اول وقت اقامه می کرد و بعد مشغول تلاوت یه جزء قرآن و زیارت عاشورا می شد.» می گه: «ما هر روز صبح، با صدای دل نشین قرآن خواندن بابا از خواب بیدار می شدیم.»^۱ کسی که به شدت سرش شلوغه و خانواده ش می گن توی دوران فرماندهی، هفده ساعت در روز کار می کرد، حتی روزهای جمعه هم خونه نبود و بی وقفه مشغول خدمت بود.^۲ با تموم اینا، مقیده روزی یه جزء قرآن بخونه بابا؛ عمل به آیه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ» یعنی این. خدا هم توی همین آیه وعده داده، هرکسی مشغول بندگی و

۱. برنامه بدون تعارف با خانواده شهید سلامی، به نقل از دختر شهید.

۲. همان.

ذکر بشه، بهش آرامش و اطمینان قلب می‌دم. به شهید سلامی هم آرامشی داد که توی این طوفان‌ها و طعنه‌ها به هم نریخت و در راه انجام تکلیفی که به دوشش بود هم ذره‌ای سُست نشد و نهایتاً به سعادت ابدی که شهادت بود، دست پیدا کرد.

بابا کمی روی صندلی‌ش جابه‌جا شد و ادامه داد:

بنارِیه خاطره‌جالب از شهید سلامی برات بگم که به کار توهم یه جورایی ربط داره. بنده خدایی می‌گفت که وقتی سردار سلامی فرمانده کل سپاه پاسداران شد، در حاشیه‌ی یه جلسه ازشون توصیه‌ای برای کار روزنامه‌نگاری خواستم. با خودم گفتم: «لابد الان توصیه‌ی سیاسی یا امنیتی می‌کنه.» اما ایشون گفت: «یه توصیه بهتون می‌کنم که اگه عمل کنین، هم روزنامه‌تون دیده می‌شه و هم محتوای اون به دل مخاطب می‌شین؛ وقتی می‌خواید چیزی بنویسید، اول وضو بگیرید. به خبرنگارها هم بگو با وضو قلم بزنن، حتماً اثراتش رو می‌بینین.»^۱

این توصیه‌ی شهید سلامی یه جورایی ترغیب اون بنده خدا و رفیقاش، برای عمل به آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» به شمار میاد؛ چون کسی که واقعاً اهل عمل به این آیه شد، دیگه توی تموم فعالیت‌هاش جوری رفتار می‌کنه که خدا دوست داره، نه طوری که مردم خوششون میاد.

یادت باشه بابا! اگه برای خدا کار کنی، هم آرامش پیدا می‌کنی، هم هیچ وقت و هیچ جا با طعنه‌ی هیچ‌کسی سُست نمی‌شی.